

پژوهشنامه ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال هفدهم، شماره ۳۲، بهار و تابستان ۱۳۹۸ (صص ۱۵۸-۱۳۵)

بررسی تطبیقی حبسیات ملک الشعراى بهار و احمد صافى نجفى

۱- رمضان رضایی

چکیده

یکی از اقسام شعر غنایی، حبسیه یا زندان‌نامه است که بیشتر اجزایش را شکایت و حسب‌حال تشکیل می‌دهد. این نوع شعر بیانگر غم و اندوه و رنج‌های بی‌پایانی است که در محیط زندان نصیب زندانی شده است. برخی از شاعرانی که مرارت حبس را چشیده‌اند، موضوع بعضی از اشعار خود را نیز به زندان‌نامه اختصاص داده‌اند. این موضوع در ادبیات قدیم و جدید فارسی و عربی به نحو مطلوبی منعکس شده است. بهار و صافی در دوره معاصر دو نمونه برجسته برای معرفی در این زمینه هستند. مقایسه نگاه این دو شاعر و نیز اوضاع اجتماعی و سیاسی همسان در ایران و عراق، ضرورت این پژوهش را نشان می‌دهد. نوشتار پیش‌رو سعی دارد با استفاده از شیوه توصیفی - تحلیلی و براساس مکتب آمریکایی ادبیات تطبیقی، وجوه مشترک حبسیات بهار و صافی نجفی را تبیین کند. یافته‌های پژوهش بیانگر آن است که هر دو شاعر موضوعات مشترکی مثل علت به بند کشیده شدن، توصیف بند زندان، توصیف زندانبان، صبر در تحمل بند و استعطاف یا پوزش‌نامه را در اشعار خود به تصویر کشیده‌اند.

کلیدواژه‌ها: حبسیه، زندان، ادبیات تطبیقی، ملک الشعراى بهار، احمد صافی نجفی.

۱- مقدمه

ادبیات تطبیقی یکی از رویکردهای نوپا و جذاب ادبی است که امروزه توجه پژوهشگران بسیاری را به خود جلب کرده است. این علم میان‌رشته‌ای ابتدا در کشورهای غربی، به خصوص فرانسه،

۱- استادیار گروه ادبیات عربی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی Email: r. rezaei@ihcs.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۱/۱۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۲/۳

شکل گرفت و به مرور مورد توجه اندیشمندان و متفکران حوزه ادبیات در مشرق‌زمین قرار گرفت. نظریات عمده ادبیات تطبیقی در قالب چهار مکتب فرانسوی، آمریکایی، آلمانی و اروپای شرقی (اسلاوی) مطرح می‌شود که هر یک اصول و مبانی ویژه خود را داراست. مهمترین آن‌ها تأثیر و تأثر و ارتباط تاریخی است. در مکتب آمریکایی که مورد نظر در این جستار است، معیار تطبیق دو اثر، ملیت و فرهنگ است، نه صرفاً زبان. ضرورت ارتباط تاریخی در مکتب آمریکایی پذیرفته نیست. بر این اساس، محقق ادبیات تطبیقی به دنبال ارتباط تاریخی نیست، بلکه تاریخ تکیه‌گاه اوست. ریماک از پیشروان این مکتب در این باره می‌گوید: «بین گرایش تاریخی و تکیه بر تحقیقات تاریخی برای رسیدن به نتیجه بهتر، تفاوت وجود دارد.» او استمداد از تاریخ را توصیه می‌کند؛ اما با شرط ارتباط تاریخی مخالف است. ادبیات، واقعیتی فراملیتی است و باید آن را ورای سیاست و زبان و قومیت دانست. مکتب آمریکایی با تأکید بر ارزش هنر در کنار ادبیات به‌عنوان مقوله‌ای انسانی و زیباشناختی، هر دو را با همه زیرشاخه‌های خود، کاری انسانی می‌داند و تاریخ، سرزمین، زمین، نژاد، شرایط اجتماعی و به‌طور کلی عوامل خارجی را از حوزه نقد و بررسی خارج می‌کند. ریماک معتقد است: «اثر ادبی مانند یک تابلو نقاشی است که پدیدآورنده آن مهم نیست؛ بلکه تنها زیبایی خود اثر مهم به نظر می‌آید» (غیلان، ۲۰۰۶: ۵۰).

نگاه بین‌المللی به ادبیات مولود این تفکر است. «یافتن وجوه مشترک میان دو ادبیات قدری آسان می‌نماید، چون همراه با پیدا کردن واسطه‌های ادبی، وجوه تمایز و تشابه بین آن‌ها روشن می‌شود؛ ولی مکتب فرانسه به این پرسش مهم پاسخ نداده است که اگر میان دو ادب همانندی پیدا شود که هیچ‌گونه رابطه تاریخی با یکدیگر نداشته باشند، این تشابه را چگونه باید ارزیابی کرد و جایگاه چنین مواردی در پژوهش‌های تطبیقی کجاست» (جمال‌الدین، ۱۳۸۹: ۲۰). در این راستا، برخی مفاهیم و مضامین مشترک در شعر بهار و صافی، از طرفی دغدغه سیاسی در وجود آن دو، انگیزه این بررسی تطبیقی شده است.

۱-۱- بیان مسأله و سؤالات تحقیق

از زمانی که شعرا طعم مرارت زندان را چشیدند، درباره زندان به سرودن شعر پرداختند. این نوع از اشعار نام «حبسیه» به خود گرفت. «حبسیه یا زندان‌نامه از اقسام شعر غنایی است که بیشتر اجزایش را شکایت و حسب حال تشکیل می‌دهد. چون حبسیه از نوع اشعاری پاک و بی‌آلایش،

اما سرکوفته و زخم خورده مایه می‌گیرد. لحظه‌های تلخ و اندوه‌بار و صحنه‌های دل‌خراشِ زندگی شاعری درمانده در سکوتِ مرگ‌زای زندان است که به صورت کلمات و عباراتی موزون و وقتی نثرپاره‌هایی عاری از وزن‌های شناخته‌شده کنونی، تصویر و ترسیم می‌شود؛ اما به شیوه‌ای ساده و بی‌پیرایه، چه طغیان و غلیان خشم و اندوه، مجال هرگونه سخن‌آرایی و ظاهرسازی را از گوینده می‌گیرد؛ از این رو سبک بیان زندان‌نامه‌ها عموماً روان، روشن و دور از هرگونه تصنع و تکلف است» (ظفری، ۱۳۸۸: ۲۴-۲۳). زندان و موضوعات مربوط به آن از مهم‌ترین و اصلی‌ترین بخش‌های حبسیات به‌شمار می‌رود و شعرا نیز از جنبه‌های مختلف بدان پرداخته‌اند؛ گاهی از علت حبس سخن گفته‌اند و گاهی زندان را به‌عنوان یک مکان توصیف کرده و وقتی دیگر به شرح دیدگاه خود نسبت به زندان پرداخته‌اند. «برخی از شعرا نیز از تنگی زندان، بدرفتاری زندانبان، سختی و فشار زنجیر، از درد و رنج ناشی از شکنجه، ژنده‌بودن جامه، نداشتن گسترده‌نی (تاریکی، آلودگی، بدی غذا، بی‌زمانی و یکسان‌بودن شب و روز و سال و ماه، سردی و گرمی و غیره) زندان و پیری و ناتوانی، شب‌کوری و دیگر بیماری‌ها، سرخی اشک، مصادره اموال، بی‌چیزی، ستیزه و ناسازگاری بخت و روزگار و چرخ، سفته‌پروری زمانه، بی‌قدری دانش و ارباب فضل و دردناک‌تر از همه، تنهایی و بی‌وفایی دوستان و کسان، لب به شکایت می‌کشایند و معمولاً این شکایت‌ها با توصیفی از همان مسایل همراه است» (همان: ۱۹).

بهار و صافی دو شاعر بزرگ معاصر هستند و هر دو مرارت حبس را به دلیل اندیشه‌های سیاسی خود چشیده‌اند. هم‌زمانی و حتی هم‌زبانی، داشتن روح سرکش و نگاهی منتقدانه به مسائل کشور خود از جمله مشترکات دیگر این دو شاعر است. صافی هرچند که به‌خاطر اقامت چند ساله در ایران با بهار ملاقات و جلسات مشترک زیادی داشته‌است، اما این مقاله درصدد بررسی تأثیر و تأثر بین آن دو در موضوعات شعری نیست، بلکه فقط به بررسی مقایسه‌ای حبسیات این دو شاعر و تبیین موضوعات آن به شیوه توصیفی-تحلیلی می‌پردازد. در پژوهش حاضر تلاش شده‌است تا به این سؤال که «موضوعات مشترک زندان‌سروده‌های بهار و صافی چیست؟» پاسخ داده شود.

۲-۱- اهداف و ضرورت

هدف جستار پیش‌رو، ارائه تصویری درست از مفهوم زندان و مسائل مربوط به آن در شعر بهار و صافی و نیز تبیین تطبیقی وجوه مشترک حبسیات آن‌هاست. مقایسه نگاه بهار و صافی به مسئله

زندانی و زندانی، همچنين واکاوی دیدگاه‌های مشترک آن دو شاعر و نیز اوضاع اجتماعی و سیاسی همسان در ایران و عراق، ضرورت این پژوهش را نشان می‌دهد.

۳-۱- روش تفصیلی تحقیق

پژوهشی که هم‌اینک فراروی شماسست، با رهیافت تحلیلی-توصیفی نوشته شده است. روش کار به این صورت است که پس از بررسی اجمالی زندگی‌نامه هر دو شاعر، دیدگاه‌های آن‌ها پیرامون موضوعات مربوط به زندان ذکر شده و با آوردن نمونه‌هایی، مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است. نمونه‌های مورد نظر نیز پس از مطالعه اشعار هر دو شاعر انتخاب و تحلیل شده است.

۴-۱- پیشینه تحقیق

درباره حبسیه‌سرایی و تاریخچه آن در زبان فارسی و عربی آثار مختلفی به رشته تحریر درآمده است که برخی از آن‌ها از مراجع اصلی این پژوهش بوده‌اند: کتاب «حبسیه‌سرایی در ادب عربی از آغاز تا عصر حاضر» اثر مرضیه آباد (۱۳۸۰)، کتاب «حبسیه در ادب فارسی» اثر ولی‌الله ظفری (۱۳۸۸)، کتاب «شعر السجون فی الادب العربی الحدیث و المعاصر» اثر سالم المعوش (۲۰۰۳)، طرح پژوهشی «تحلیلی بر مضامین مشترک در اشعار احمد الصافی النجفی و ملک الشعراى بهار» اثر یدالله رفیعی (۱۳۹۱) که در این پژوهش موضوعاتی مثل مدح، فخر، وصف طبیعت، مضامین اجتماعی و سیاسی بررسی شده، اما به حبسیات آن دو اشاره نشده است. مقاله «تحلیل زندان‌سروده‌های بهار و محمود درویش» نوشته مریم خلیلی جهانتیغ و مرضیه قاسمیان (۱۳۹۴) که با جستار حاضر مشابهت دارد، دارای دو بخش کلی است: اولی توصیف ظاهری زندان که در آن به موضوعاتی مثل تفتیش و نداشتن سرگرمی و غیره پرداخته است و دومی وصف احوال درونی است و شامل موضوعاتی مثل تنهایی، صبر، اظهار بی‌گناهی، مفاخره و غیره است که با محورهای مقاله پیش تفاوت زیادی دارد.

۲- مضامین مشترک حبسیات دو شاعر

۲-۱- نگاهی گذرا به زندگی بهار

محمدتقی بهار در سال ۱۳۰۴هـ.ق در شهر مشهد پا به عرصه وجود گذاشت. وی علاوه بر پدر، از محضر ادیب نیشابوری نیز بهره‌ها برد و به تکمیل معلومات خود در دو قلمرو عربی و فارسی توفیق یافت. در همان سال‌های نوجوانی که هنوز سایه پدر بر سر او بود، به محافل آزادی‌خواهی

خراسان راه یافت و از نزدیک با سیاست و مسائل روز مأنوس شد و اندیشه‌ها و اشعار آزادی خواهانه خود را از طریق روزنامه‌های محلی خراسان انتشار داد (یاحقی، ۱۳۸۸: ۱۶۳). بهار در سال ۱۳۲۸ هـ.ق روزنامه «نوبهار» را در مشهد منتشر ساخت. یک سال بعد روزنامه نوبهار به توصیه سفارت روس تعطیل شد و روزنامه بهار به جای آن انتشار پیدا کرد. در سال ۱۳۳۰ روزنامه بهار نیز توقیف و ملک الشعرا به تهران تبعید شد. پس از چندی به مشهد بازگشت و بار دیگر نوبهار را منتشر ساخت. با آغاز جنگ جهانی اول مجدداً نوبهار به محاق تعطیل افتاد، اما ملک الشعرا از ولایت درگز، سرخس و کلات به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد (حاج سید جوادی، ۱۳۸۲: ۳۶۱).

در سال ۱۳۳۴ هـ.ق جمعیت ادبی «دانشکده» را تأسیس کرد. دو سال بعد مجله دانشکده را به‌عنوان ارگان این جمعیت منتشر ساخت. در کودتای ۱۳۳۹ توسط سید ضیاء‌الدین و رضاخان زندانی شد، ولی پس از سه ماه آزاد شد (همان: ۳۶۱). همین مدت اندک زندان کافی بود تا شاعر با ذهن وقاد خویش بتواند به توصیف زندان بپردازد.

۲-۲- نگاهی گذرا به زندگی احمد صافی نجفی

وی در سال ۱۸۹۶م در نجف متولد شد. هنوز احمد یازده ساله نشده بود که پدرش درگذشت و برادر بزرگش محمدرضا عهده‌دار سرپرستی وی شد (بصری، ۱۹۹۴: ۱۷۱/۱). زندگی شاعر با سادگی و بی‌ریایی توأم بود. با وجود این، وضعیت جسمانی نامناسبش باعث کوچ مداوم وی از جایی به جای دیگر می‌شد. جسمش لاغر و چشمش کم‌سو و ضعیف بود و همواره از بیماری رنج می‌برد؛ به‌همین دلیل است که شاعر جام خشم غضب را که پر از قافیه‌های شعر بود، بر درد و بیماری اش می‌ریزد و از آن‌ها انتقام می‌گیرد (الریحانی، ۱۹۸۸: ۲۶۲). در سال ۱۹۲۰م، در پی شکست انقلاب ضداستعماری عراق علیه انگلیس، صافی نیز به‌عنوان یک انقلابی به مرگ محکوم شد، اما فرار کرد و به ایران آمد.

صافی در ایران به مطالعه زبان فارسی پرداخت و به‌عنوان معلم عربی در مدارس متوسطه مشغول به کار شد. بعد از دو سال، تدریس را رها کرد و به ترجمه و روزنامه‌نگاری در روزنامه‌های تهران از جمله «شفق سرخ» پرداخت. در این مدت مثنوی، رباعیات خیام، دیوان‌های حافظ، منوچهری، سعدی و شعر معاصر ایران را مطالعه کرد و با شاعرانی چون ملک‌الشعرا بهار، حیدرعلی کمالی، جمال‌الممالک، عارف قزوینی و میرزاده عشقی آشنا شد. در این زمان وی

به‌عنوان عضو انجمن ادبی انتخاب شد و به ترجمه رباعیات خیام پرداخت (بصری، ۱۹۹۴: ۱۷۳/۱).

صافی نه از آن جهت که شاعر سیاست است، بلکه از بسیاری جهات مورد توجه بوده‌است. افق‌های وسیع شعری، تفکر عمیق و مضامین قوی اشعار وی باعث شد که نه تنها به‌عنوان ادیب بلکه به‌عنوان متفکر نیز به او بنگرند و به مقایسه وی با ابوالعلا معری بپردازند و هر دو شاعر را متأثر از اوضاع جامعه خویش بدانند (الحاج مخلف، بی‌تا: ۱۴). صافی طعم زندان را به‌دلیل طرفداری از انقلاب، در سال ۱۹۴۱ چشید و در این زمان دیوان «حصاد السجن» را به نظم کشید (الخیاط و دیگران، ۱۳۸۵: ۴۴).

۳-۲- علت به بند کشیده شدن

تاریخ گواه صادق مردان و زنانی است که نه به کیفر گناهان، بلکه به کینه ستمگران و بدخواهان و چنگال تعصب کژاندیشان و جاهلان و عواملی دیگر، روانه زندان‌ها شدند. در این میان، سیاست بزرگ‌ترین نقش را بازی می‌کند؛ دین و مخالفت با آداب و رسوم به‌ترتیب پس از سیاست، مهم‌ترین عوامل در سوق‌دادن ادیبان و شاعران به ظلمت زندان‌هاست (آباد، ۱۳۸۰: ۴۲). بهار نیز در دوران رضا شاه به‌علت مخالفت با حکومت و به جرم وطن‌دوستی و مبارزه با نفوذ استعمار و آزادی‌خواهی به زندان افتاد و این مسأله باعث شد تا حبسیه‌های مطمئنی به پیروی از شاعران سبک خراسانی بسراید.

شاعر جرمش را آزادی‌خواهی می‌داند، بنابراین سلطان هرگز گناهانش را نخواهد بخشید. اینجاست که شاعر متوجه صراحت لهجه خود می‌شود و سعی در رفع و رجوع آن می‌کند؛ پس زندانه استدلال می‌کند که شاه در بدبختی او تقصیری ندارد و این مشیت الهی است، زیرا خدا می‌خواهد از مردم عاصی انتقام بگیرد (سپانلو، ۱۳۶۹: ۲۶۹).

چيست جرمش؟ کرده چندی پیش ، از آزادی حدیث	تا ابد زین جرم مطرود در سلطان بود
نی خطا گفتم که سلطان بی‌گناه است اندرین	کاین بلا بر جان من از جانب یزدان بود
چون خدا خواهد که گردد ملتی عاصی، تباه	گر کسش یاری کند مستوجب خذلان بود

(بهار، ۱۳۸۱: ۴۰۵)

شاعر به طور غیرمستقیم شاه را «بلای آسمانی» می‌شمارد که خداوند برای عقوبت بندگانش فرستاده است. صافی نیز آزادی خواهی را ملازم با زندان می‌داند و بیان می‌کند که همیشه در طول تاریخ دستان آزادی خواهان با غلّ و زنجیر بسته شده است:

إِنَّ كُلَّ الْأَغْلَالِ فِي يَدِ حُرٍّ لَا تَسَاوَى فِي مُوْتَقِ الْفِكْرِ غُلًّا
فِكْرِي الْغُرُّ أَوْ دَعِ السَّجْنَ جِسْمِي وَاعْتِزَّازِي قَدْ كَلَّفَ النَّفْسَ ذَلًّا
(الصافی ۱۹۸۳: ۱۰۶)

«به درستی که تمام غلّ و زنجیرها بر دستان آزادگان است و دستان آزادی خواهان با آن‌ها بسته شده است و این بسته شدن دست با بند و زنجیر به منزله بسته شدن فکر و اندیشه نیست. فکر و اندیشه ام آزاد است، به زندانی شدن جسم کاری ندارم و افتخارم این است که نفسم در اختیار خودم است و مطیع دیگران نیستم.»

به نظر شاعر کسی که جسمش زندانی است، با کسی که فکر و اندیشه اش زندانی است، قابل مقایسه نیست. جسم انسان را می‌توان زندانی کرد، اما به بند کشیدن فکر انسان ممکن نیست. صافی نیز به خود افتخار می‌کند که مطیع کسی نیست و انسان آزاده ای است و هر چند جسمش زندانی خودخواهان است، اما روحش در آفاق سیر می‌کند. به نظر می‌رسد که در زمینه بیان علت زندانی شدن، جرأت و جسارت صافی نجفی از بهار بیشتر است؛ چراکه بهار پس از سرودن شعرش در صدد دلجویی از شاه است و به گونه ای قصد فرافکنی دارد، اما صافی با صراحت تمام آزادی خواهی را مهم ترین علت در بند شدن دانسته و به دنبال هیچ گونه توجیه و فرافکنی نیست.

۴-۲- توصیف بند زندان

در بیغوله های تنگ و تاریک و نمناکی به نام زندان، گروهی نگون بخت فلک زده را جای می‌دادند؛ البته آنچه اهمیت نداشت، مسأله بهداشت و سالم سازی محیط بود؛ به طوری که اگر محبوس بدبخت بعد از سالیان دراز پیکر نحیف و نیمه جان خود را از آن بیرون می‌کشید، باقی مانده حیات را می‌بایست با بیماری هایی چون شب کوری، استخوان درد، سل و غیره سرکند (ظفری، ۱۳۸۸: ۱۷۷-۱۷۸). احمد صافی و ملک الشعرا بهار در اشعارشان به وضعیت رقت بار خود در زندان اشاره کرده اند و از اوضاع آشفته خویش و از نبودن امکانات اولیه در زندان، ناله ها سر داده اند.

ایام زندان هر چند برای بهار توأم با بیم و امید بود و حس اختناق، تهدید مرگ و مبارزه روحی شاعر با خود برای زنده ماندن و تسلیم شدن یا عصیان گری و نابود شدن را به وجود آورد؛ اما

فصلی درخشان در کارنامهٔ شعری او پدید آورد. شاید او فقط همین تجربهٔ تلخ را کم داشت؛ زیرا کامل‌ترین آثارش را از این زمان به بعد خلق کرده‌است. بهار این چنین به توصیف سلول تاریک، آلوده و بویناک که در آن محبوس بوده پرداخته‌است:

تنگنایی سه گام در سه به دست خوابگاهی دو گام در دو وجب
روز، محروم دیدن خورشید شام، ممنوع رؤیت کوکب
شب نبینم همی از آن روزن جز سر تیر و جز دم عقرب
(بهار، ۱۳۸۱: ۴۰۰)

شاعر از سلول تنگ و تاریک و از وضع طاقت‌فرسای خویش و از محدودیت‌هایی که برایش ایجاد کرده‌بودند، سخن به میان آورده‌است و در این شعر از تیر و عقرب نیز سخن می‌گوید که ممکن است این‌ها با توجه به وضع اضطراب‌انگیز زندانی، نمادهای تهدیدکننده و مرگباری باشند که زندگی شاعر و دیگر زندانیان را تهدید می‌کنند. بهار در جایی دیگر نیز در توصیف بند خود چنین گفته‌است:

مستراح و محبسی با هم دو گام اندر سه گام کاندر آن خوردن همی با ریستن یکسان بود
شست‌وشوی و خوردو خواب و جنبش‌و کار دگر جمله در یک لانه کی مستوجب انسان بود
ور خورش آرند بهرم لابه‌لایش وارسند تا مگر خود نامه‌ای در جوف بادمجان بود
(همسان: ۴۰۵)

شاعر وضع خراب و اسف‌بار محبس را به تصویر می‌کشد، سلول شاعر و مستراح در یک جای تنگ و تاریک قرار گرفته و خورد و خواب و آسایش را از او سلب کرده‌است؛ چرا که همهٔ آن کارها در یک لانه انجام می‌گیرد. سراینده همچنین در لابه‌لای سخنان خود اعمال زندانبان‌ها را نیز محکوم کرده‌است و محدودیتی را که برای او ایجاد کرده‌اند، به باد انتقاد می‌گیرد.

احمد صافی نیز در وصف زندان و در توصیف بند خود این چنین نوا سر می‌دهد:

سَجُونِي فِي عُرْفَةِ قَدَعَرْتِ فَكَأَنِّي سُجْنَتْ وَسَطَ الْقَفَّارِ
جَاعِلًا مِنْ تُرَابِهَا لِي فِرَاشًا وَغِطَاءً يُلْفُنِّي مِنْ غُبَارِ
(الصافی، ۱۹۸۳: ۸۳)

«مرا در اتاقی خشک و خالی زندانی کردند؛ گویا در وسط زمین بی‌آب و علف زندانی شده‌ام. خاک آن را بستر و رختخواب من قرار داده‌اند و گرد و غبار را روپوش و لحاف من کرده‌اند.»

شاعر با نظری ژرف، زندان خود را توصیف کرده و تصویری شاعرانه و زنده از آن مکان ترسیم کرده است؛ به گونه‌ای که هر خواننده‌ای با دیدن این ابیات می‌تواند آن زندان را کاملاً تجسم کند و خود را در درون متن ملاحظه کند. این توصیف خود به گونه‌ای بیانگر اعتراض غیرمستقیم شاعر به وضع موجود است؛ چراکه او انتظار دارد که شأن وی را در نظر بگیرند و در جایی مناسب حبسش کنند.

احمد صافی باز در سروده‌ای با عنوان «قَبْرُ فِی الْجَوِّ» به توصیف بند زندان پرداخته است و آن را همانند قفسی معلّق در هوا، یا قبر حفرشده‌ای در بین زمین و آسمان می‌داند که شاعر در آن محبوس شده است:

سَجُونِي فِي عُرْقَةٍ قَد تَعَالَتْ	وَاطَلْتُ عَلَى فَسِيحِ الْقَضَاءِ
هِيَ سِجْنٌ وَإِنْ تَعَالَتْ، فَسِجْنِي	قَفْصٌ لِي مُعَلَّقٌ فِي الْهَوَاءِ
قَبْرِ السِّجْنِ صَارَ وَالْقَبْرِ قَبْرٌ	حَفْرُهُ فِي الْأَرْضِ أَوْ فِي السَّمَاءِ

(همان: ۸۷)

«مرا در اتاقی زندانی کرده‌اند که در مکانی وسیع قرار گرفته است. زندان من همانند قفسی است که در هوا معلّق است. آن زندان قبر من شده است؛ قبری که آن را در زمین یا آسمان کنده‌اند.»

شاعر تمام روزنه‌های امید را به رویش بسته می‌بیند، گویی اجازه حیات از او سلب شده و مرده است؛ بنابراین بندش را مانند قبری می‌داند که در آن دفن شده و امکان هیچ‌گونه تحرک و جنبشی ندارد و برای مرده فرقی ندارد که قبرش در زمین باشد یا در آسمان؛ اما به نظر می‌رسد که شاعر تلویحاً به این مهم اشاره می‌کند که اگر کسی در راه آزادی کشته شود، با دفن شدن در زیر خاک نمی‌میرد، بلکه منزلت او رفیع‌تر شده و حتی ملکوتی می‌شود.

در جایی دیگر شاعر بند خود را چرکین، کثیف، ظلمانی، محکم و نفوذناپذیر توصیف کرده است:

حَبْسَتْ وَصَاقَ الْحَبْسِ بِي حِينَ رُجِّ بِي	إِلَى عُرْقَةٍ ظَلَمَاءٍ مُحْكَمَةِ السَّيْدِ
--	---

(همان: ۱۱۰)

«زندانی شدم و زندان برایم تنگ و سخت شد، هنگامی که مرا به اتاقی تاریک و محکم و نفوذناپذیر انداختند.»

به نظر می‌رسد چون احمد صافی و ملک‌الشعراى بهار هر دو افرادی سیاسى بودند، بندهایشان با بند افراد دیگر فرق داشته‌است و آن دو در بدترین نوع زندان، زندانی شده بودند که فاقد هرگونه امکانات اولیه بوده‌است؛ بنابراین تصویری دردناک و غم‌انگیز از آن ارائه کرده‌اند تا دل هر دردمندی را متوجه آلام خویش کنند.

۵-۲- توصیف شب زندان

ظلمت و فقدان نور یکی از مشکلات زندانیان بوده‌است؛ به طوری که بعضی از شدت تاریکی و طول حبس، بینایی خویش را از دست می‌دادند (آباد، ۱۳۸۰: ۳۲). ظلمت زندان باعث شده بود تا در نزد زندانیان شب و روز یکی باشد. تاریکی گسترده و طولانی، محیط ناشناس، تنهایی و بی‌کسی حس عجیبی در سراسر وجود انسان ایجاد می‌کند؛ بنابراین احساس دل‌تنگی و بی‌قراری دست می‌دهد. در این میان شعراى در بند قادرند با احساس لطیف خویش شمه‌ای از رنج و آلام جانکاه خویش را در شب تیره و تاریک محبس در قالب نظم و نثر نقاشی کنند.

بهار در قصیده‌ای با عنوان «کیک‌نامه» که در زندان کلات سروده‌است، با هنرمندی خاص، تصویری زنده و گویا از استراحت و آسایش شبانه بندیان ارائه می‌کند:

چو اختران پلاس سیه بر سر آورند	کیکان به غارت تن من لشکر آورند
دو دو و سه سه ده تا و بیست بیست	چون اختران که روی به آبخور آورند
چون رگ‌زنان چابک، بی‌گفته پز شک	بهر گشودن رگ من نشتر آورند
خوابم جهد ز چشم و خیالم پرد ز سر	ز آنچ این گزندگان به من مضطر آورند

(بهار، ۱۳۸۱: ۲۵۸)

شاعر در این سروده از وضعیت بد خود در زندان که پر از حشرات موذی بوده و او را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند، شکوه کرده‌است. شاعر با لحنی صمیمی، جزئیات گوناگون یک شب دراز زندان را توصیف می‌کند که ظلمتش پایانی ندارد و او را دچار یأس و ناامیدی کرده‌است:

ای شب جان شکر عمر گداز	ای ز جور تو به هر دل اثری
ظلم کوتاه کندت دست دراز	هر شبی را بود از پی سحری

(همان: ۴۶۰)

برای انسان در بند، شب‌هنگام هیچ اثری از ماه و ستاره در آسمان دیده نمی‌شود و چشم او پیوسته به دنبال یافتن روزه‌ای است که چهره ماه و ستارگان را رؤیت کند و نمی‌داند که از دست

آن شب ظلمانی و هراس‌انگیز به کجا پناه ببرد و با خیالی آسوده و سبک‌بال سر به بالش نهد و حتی لحظه‌ای هم که شده، یک نفس راحتی بکشد؛ اما به دنبال آن می‌گوید، هیچ شبی نیست که سحری به دنبال نداشته باشد؛ زیرا که نه بند و حبس ماندنی است و نه حلقه زنجیر پایدار می‌ماند و سرانجام، ظلم و ظالم به تباهی می‌انجامد و صبح پیروزی فرامی‌رسد.

احمد صافی نیز شب زندان را پر از مشکلات و گرفتاری توصیف کرده است که مثل حیوانات وحشی و افعی‌های خطرناک به انسان حمله‌ور می‌شود و روزگار او را سیاه می‌کند و پیوسته همراه با غم و غصه است که امید زندگی را از زندانی سلب کرده است. «شب زندان در نزد صافی طولانی و پر از خار و خاشاک و بدگمانی است که آن را حیوانات وحشی غول‌پیکر و میکروب‌های ناخوانده پر کرده است» (المعوش، ۲۰۰۶: ۵۴). او توصیف شب زندان خود را این‌گونه آغاز می‌کند:

وَيْلِي أَلْفِ لَيْلٍ مِنْ كُرْبِي	تَهَارِي مِنْ عَبُوسِ السَّجْنِ لَيْلٌ
وَيُطْرَبْتِي فُؤَادِي بِالْوَجِيبِ	تُسَامِرُنِي هُمُومِي فِي الدِّيَابِجِي
وَكَمْ فِي السَّجْنِ مِنْ يَوْمٍ عَصِيبِ	فَكَمْ فِي السَّجْنِ مِنْ لَيْلٍ غَضُوبِ

(الصافی، ۱۹۸۳: ۱۳۹)

«روزم به علت سختی زندان مثل شب شده است و یک شب من به دلیل غم و غصه‌هایم هزار شب شده است. اندوه و دل‌مشغولی‌هایم در تاریکی‌های شب با من گفت‌وگو می‌کنند و دلم را به ترس و وحشت می‌اندازند. چه بسیار شب غضبناک و روز وخیم و خطرناک من در زندان گذشت.»

ظلمت شب زندان، شاعر را شدیداً به خود مشغول کرده و سیل غم به راه انداخته است و هرچه به آن‌ها فکر می‌کند، دلش به اضطراب و تپش می‌افتد و او لشکر غم را مثل لشکر دشمن می‌شمارد و از آن کراحت دارد و این شب است که باعث غلیان غم شده است؛ در واقع ظلمت شب شاعر را به زانو درآورده و به انواع بلاها دچار کرده است.

شب زندان صافی مانند افعی، دارای خال‌های سیاه و سفید است که آن خال‌ها او را می‌فریبند؛ اما زمانی که آن را لمس می‌کند، زهرهایش را در جسمش خالی می‌کند (المعوش، ۲۰۰۶: ۱۵۴). شاعر شب را این‌گونه مورد خطاب قرار می‌دهد:

وَكَمْ لَكَ فِي الْجَوَانِحِ مِنْ نُذُوبِ	إِلَّا يَا لَيْلُ كَمْ لَكَ مِنْ خُطُوبِ
---	--

أَتَلَبَسْتُ مِثْلَ رَهْبَانٍ، مُسْوَحاً وَقَلْبِكَ قَلْبُ شَيْطَانٍ رَهِيْبٍ
فَلَمْ وَسِعَتْ ثِيَابُكَ مِنْ أَفَاعِي هُمُومٌ مُقْلَعَاتٍ بِالْكَدْيِيبِ
(الصافی، ۱۹۸۳: ۱۴۷)

«هان، ای شب مرا به سختی‌ها و گرفتاری‌ها دچار کرده‌ای و چه بسیار آثار زخم‌های تو بر اعضا و جوارح من دیده می‌شود. آیا مانند پارسایان جامه پشمین بر تن کرده‌ای اما قلبت، قلب شیطان ترسناک و هولناکی شده‌است؟ جامه‌های تو چه تعدادی از افعی‌ها و چه مقداری از غم و غصه‌های نگران‌کننده و حشرات و جانوران خزنده را در خود جای داده‌است.»
تصویری که هر دو شاعر از شب زندان خود ارائه داده‌اند، تصویری غم‌انگیز و دارای گرفتاری‌های طاقت‌فرساست که یک نوع یأس و ناامیدی در سخنانشان دیده می‌شود؛ با این تفاوت که بهار با اینکه مرارت‌های جانکاه زیادی را در زندان متحمل شده‌است؛ اما باز هم نور امیدی در وجودش احساس می‌کند و ایمان دارد که این ظلم و ستم عاقبت به پایان خود خواهد رسید و آفتاب صبح آزادی دوباره طلوع خواهد کرد.

۶-۲- توصیف زندانبان

بعد از دوران جاهلیت، بدرفتاری برای گماشتگان زندان‌ها، صفتی ضروری و به بیان دیگر چیزی شبیه به شغل شده بود؛ از این رو آنان را از سخت‌دلان و اغلب از نژادهای بیگانه -به خصوص اهالی سند- انتخاب می‌کردند (آباد، ۱۳۸۰: ۳۷).

اگرچه در میان زندانبانان و نگهبانان، افرادی مهربان و ساده‌دل پیدا می‌شوند که قلباً از شغل خود ناراضی و به خاطر نان‌پاره‌ای به نگهبانی مشغول‌اند؛ اما بیش‌ترین آنان دیوسیرتانی بیش نبودند (ظفری، ۱۳۸۸: ۱۹۱)؛ بنابراین هر کسی که طعم تلخ بند را چشیده، با چنین کسانی نیز روبه‌رو بوده‌است. بهار پس از چندی که در زندان شهربانی به سر برد، به اصفهان تبعید شد. وی در آنجا در انتقاد از اوضاع عمومی و ظلم و جور عمال ستم‌پیشه شهربانی وقت، قصیده‌ای را با عنوان «شکواییه» سروده‌است:

شریر قاضی و رهزن امین و دزد عسس ازین دیار بیاید برون جهانند فرس
فتاده کار کسان با جماعتی که بوند همه عوان و همه خونی و همه ناکس
زمام جمله سپرده هوس به چنگ هوی مهار جمله سپرده هوی به دست هوس
(بهار، ۱۳۸۱: ۴۸۲)

بهار در این سروده از وضع بد خود در زندان و از رفتار زندانبانان و نگهبانان زندان، شکوه کرده و از آن‌ها به بدترین صفت‌ها یاد کرده است؛ زیرا که به بهانه‌های واهی شاعر را مورد آزار و اذیت قرار می‌داده‌اند. گاهی زندانبان شرایط سختی برای شاعر ایجاد می‌کردند و حتی اجازه شستن دست و صورت را نیز به او نمی‌دادند و او را خیلی در تنگنا قرار داده بودند. شاعر که از این وضع به ستوه آمده است، می‌گوید:

دزد و خونی بگذرد آزاد در دهلیز حبس لیک ما را منع بیرون شد از این زندان بود
گر بخواهم دست و رویی شویم اندر آبدان ره فروبندد مرا مردی که زندانبان بود
(همان: ۴۰۵)

به نظر می‌رسد چون بهار یک شخص سیاسی بوده، سلول و بندش ناجور و رفتار مسئولان با او نامناسب بوده و در بعضی مواقع خیلی اسف‌بار نیز بوده است و شاید این رفتار به سفارش مسئولان امنیتی انجام گرفته است. به‌رحال آنقدر غیرقابل تحمل بوده که خودش نیز به آن اشاره کرده، حتی با دزدان و آدم‌کشان نیز آن برخوردها انجام نگرفته است و به‌همین دلیل، او در اکثر اشعار حبسیه‌اش از دست متولیان زندان نالیده و هیچ دل‌خوشی از آن‌ها نداشته است.

وضع صافی با بهار در این زمینه متفاوت است، «در رفتار زندانبان با صافی، هم‌مدارا و مهربانی و هم سختی و سخت‌گیری دیده می‌شود» (المعوش، ۲۰۰۶: ۱۵۰)؛ دلیل آن این است که صافی به دست استعمارگران زندانی شده بود؛ بنابراین گاهی زندانبان‌های عرب با او رفتار خوبی داشتند و در مواردی نیز به معنای واقعی زندانبان بوده و در پی آزار و اذیت او بودند، اینجاست که شاعر زندانبان را همچون دشمن فرض کرده و چنین گفته است:

سَجِنْتُ وَكَمْ فِي السُّجْنِ مِثْلِي مِنْ حُرٍّ يُقَابِلُنَا السَّجَّانُ بِالنَّظَرِ الشُّزْرِ
(الصافی، ۱۹۸۳: ۹۳)

«زندانی شده‌ام و چه بسا افرادی مثل من در زندان وجود دارند که آزاد هستند، درحالی که زندانبان وقتی با ما روبه‌رو می‌شود، با خشم و نفرت به ما می‌نگرد.»
شاید بتوان گفت که هجوآمیزترین شعر را درباره زندانبان، صافی سروده است؛ آنجا که «زندانبان را مانند سگی دانسته که در ورود و خروجش و در همه حال او را در تنگنا قرار می‌دهد» (المعوش، ۲۰۰۳: ۵۵۹):

تَقَلَّبْتُ مِنَ السُّجُونِ إِلَى مَصْحٍ كَدَارِ الْغُلْدِ ذِي مَرَأَىٰ بِهِ سِجِّ

وَلَكِنْ أَوْتَقُوا فِي الْبَابِ كَلْبًا يُضَايِقُ فِي الدُّخُولِ وَالْخُرُوجِ
(الصافی، ۱۹۸۳: ۱۳۵)

«از زندان به آسایشگاهی منتقل شدم که مانند بهشت چشم‌انداز زیبایی داشت؛ اما در آن خانه سگی را بسته بودند که در ورود و خروج مرا در تنگنا قرار می‌داد و عرصه را بر من تنگ می‌کرد.» احمد صافی خدمتکاران زندان را اشخاص سنگ‌دل و کودن، ضعیف‌العقل و مرده‌ذهنی می‌داند که خیلی طمع‌کارند و همانند حشره‌های گرسنه‌ای هستند که به خاطر گرسنگی شدید فرود آمده‌اند (المعوش، ۲۰۰۶: ۵۵۹).

از آنچه ذکر شد چنین استنباط می‌شود که بهار و صافی هر دو روزگاران سختی را در بند استبدادگران گذرانده‌اند و به نوعی به توصیف زندانبان، نگهبان و خدمتکاران بند خویش پرداخته‌اند که اغلب آن‌ها، انسان‌های سنگ‌دل و فرصت‌طلبی بوده‌اند که در همه حال در پی فرصت بوده‌اند که به آزار و اذیت زندانبان بپردازند.

۷-۲- هجو جاسوسان

از زمانی که شخصی، سوءظن دستگاه و دولتیان را برمی‌انگیخت تا دستگیری و به زندان افتادن و سپس آزاد شدن وی (اثبات بی‌گناهی یا سپری شدن دورهٔ محکومیت)، تفتیش درباره‌اش اعمال می‌شد که شامل تجسس در اثاث و کتاب و نوشته‌های شخص در خانه و همچنین بندیکاه او و نیز آنچه از بیرون زندان برایش فرستاده می‌شد و برعکس او برای دیگران می‌فرستاد، بود (ظفری، ۱۳۸۸: ۱۹۶-۱۹۵).

ملک‌الشعرا بهار و احمد صافی نیز به نوعی به وجود جاسوسان اشاراتی داشته‌اند؛ زیرا که این دو شاعر به علت مبارزاتی که در راه وطن داشته‌اند، باب میل حاکمان و استعمارگران نبوده‌اند و به همین دلیل، افرادی را به عنوان جاسوس می‌گماردند تا این که تحرکات و اقدامات آن‌ها را در همه جا زیر نظر بگیرند و به مراتب بالا گزارش کنند. بهار در قطعۀ شعری از وجود انسان‌های دورو، خبرچین و جاسوس که عامل دست بیگانگان و دشمن مردم ایران هستند، برآشفته شده‌است و در این باره چنین می‌سراید:

سختن ز حبس چه گویم که زندگی حبس است	به کشوری که ذلیل‌اند عالی و دانی
درون حبس بسی خوب‌تر گذشت به من	ز اخـتلاط فرومایگان تهرانی
همه دو روی و سخن چین و دزد و بی‌ایمان	عبید اجنبی و خصم جان ایرانی

نه هوش فطری و نی رسم و راه مکتسبی نه حس ملی و نی شیوه مسلمان
(بهار، ۱۳۸۱: ۱۰۷۵)

شاعر به نوعی به زندان خود خوش دل است؛ چراکه این حبس باعث شده تا انسان‌های دورو و جاسوس برای اجنبیان و کسانی را که حس وطن دوستی ندارند، بشناسد. طبع لطیف شاعرانه و خوگرفتن به عالم خیال و گاهی ایجاد مدینه فاضله در رؤیای بسیاری از شعرا باعث شده تا جاسوسی و سخن چینی و سایر رذائل اخلاقی چه در حبس و چه خارج از حبس مورد نکوهش شعرا واقع شود.

همواره جاسوسان زیادی در زندان‌ها بوده‌اند و حاکمان از این طریق نفوذ خود را در میان زندانیان زیاد می‌کردند تا اطلاعاتی درباره آن‌ها جمع کرده و به درجه‌بندی متهمان پردازند (المعوش، ۲۰۰۶: ۱۵۲). صافی در زندان با چنین کسانی مواجه شده‌است؛ بنابراین آن‌ها را خائنانی می‌داند که حاضرند سرزمینشان را به یک مشت درهم بفروشند و در سربلندی و تسلط استعمار شریک شوند:

فَجَاءَ دَنِيٌّ يَتَّبَعُ عَزَّ بِبِلَادِهِ لَيْسَتْ رِي النَّزْرَ الْخَسِيسَ مِنَ الرَّفْدِ
وَرَأَى يَصُوبُ السَّيْمَ مِنْ فِيهِ نَاقِعًا عَلَيَّ أَذُنٌ تَسْتَقْبِلُ السَّيْمَ كَالشَّهْدِ
مَضَى شَارِحًا دَبِّي، إِذَا الدَّبُّ أَتَنِي خِدْمَتُ بِلَادِي، قُلْتُ وَيَحْكُ مِنْ وَغْدِ
فَأَنَّكَ قَدْ أَلْبَسْتَنِي تَاجَ سُودٍ وَ مَلَكْتَنِي عَرَشَ الْفَخَارِ بِبِلَا قَصْدِ
(الصافی، ۱۹۸۳: ۱۱۱-۱۱۰)

«شخص پستی آمد که عزت و بزرگی کشورش را می‌فروخت تا بهره و نصیبی ناچیز و کم‌ارزش به دست آورد. از دهانش زهر کشنده‌ای را بر گوش‌هایی می‌ریخت که از زهر، مانند عسل استقبال می‌کرد. او شروع به شرح گناهم کرد، زمانی که مشخص شد که گناه من همان خدمت به سرزمینم است، گفتم وای بر تو به خاطر نفهمی و کم‌عقلی، تاج بزرگواری بر سرم گذاشتی و بدون قصد و اراده مرا صاحب کاخ افتخار کردی.»

صافی در قصیده «الجواسیس» آن‌ها را انسان‌های پستی توصیف می‌کند که تحرکات آزادگان را زیر نظر می‌گیرند تا در مواقع لزوم از ایشان سعایت و سخن چینی کنند و افراد فقیر و تهی دست را با سخنان به ظاهر زیبای خود بفریبند؛ در حالی که در باطن آن سخنان، زهر کشنده‌ای است (المعوش، ۲۰۰۶: ۱۵۲):

أَفْتِيْشُ لَا أَرَى حَوْلِي حَبِيْبًا وَكَمْ شَاهَدْتُ حَوْلِي مِنْ رَقِيْبٍ
نَفْسٌ قَدْ رَبَّيْنَا عَلَي غُيُوبٍ فَمَا يُخْسِسُنَ بِالْأَمْرِ الْمَعِيْبِ
(الصفی، ۱۹۸۳: ۱۴۲)

«وقتی که جست و جو می‌کنم، دوستی در اطراف خود نمی‌بینم و چه بسا دور و برم را پر از رقیب می‌بینم. اشخاصی هستند که به دنبال یافتن عیوب من و مچ‌گیری از من هستند.»

هر دو شاعر به وجود جاسوسان و افراد دورو در زندان و غیرزندان اشاراتی داشته‌اند و از اینکه اشخاصی پست فطرت در قبال منافع شخصی، عزت و سربلندی سرزمین خویش را به تاراج می‌گذارند و برای دشمنان وطن و بیگانگان، خوش خدمتی می‌کنند، آزرده‌خاطر هستند.

۸-۲- صبر در تحمل بند

صبر به‌عنوان مهم‌ترین سپر تدافعی انسان در برابر ناگواری‌ها، بخشی از ادبیات زندان را به خود اختصاص داده است. سخنوران زندانی در دو موضع، درباره صبر سخن‌پردازی کرده‌اند؛ گاهی به شیوه‌های گوناگون، دیگران یا نفس خود را به صبر و تحمل ترغیب کرده‌اند و گاه از اتصاف یا عدم‌اتصاف خود به این صفت سخن گفته‌اند (آباد، ۱۳۸۰: ۲۳۰).

شاعر پس از مدتی اقامت در زندان، کم‌کم از ناله و زاری‌های خود که در سوگ آزادی از دست‌رفته سر می‌داد، می‌کاهد و بی‌تابی‌های روزهای نخستین او فروکش می‌کند و با گذشت زمان به تدریج با محیط زندان خو می‌گیرد، آن حالت گیجی و آشفتگی اولیه که با آن دست به گریبان بود، از بین می‌رود، کمی به خود می‌آید و چنین نتیجه می‌گیرد که باید سنگ صبر بر دل بنهد و به امید، خود را سر پا نگه دارد. آخر مگر نه اینکه پایان شب سیه سپید است؟ بیچاره جز شکیبایی هم‌گریزی ندارد (ظفری، ۱۳۸۸: ۲۰۶).

بهار در قصیده «ناله بهار در زندان»، خودش را به صبر و شکیبایی فرامی‌خواند:

ای خسته خدنگ حوادث به صبر کوش کآخر ز دست چرخ فروافتد این کمان
ور زان که عمر شد سپری هیچ غم مدار کاندز زمانه کس بنمانده ست جاودان
(بهار، ۱۳۸۱: ۴۷۸)

وی همچنین در غزلی که در سال ۱۳۰۸ در زندان نظمیه سروده است، خود را به صبر و پایداری ترغیب می‌کند و می‌گوید که دوران جوان‌مردی و آزادگی سپری شده است، این روزگار دون‌صفت آزادی‌کش نیز سپری خواهد شد و روزی بر خاک مزار او نسیم فرح‌بخش بهار خواهد

گذشت و بامداد نشاط و فصل شادمانی، فراخواهد رسید و این شب شوم بند و زندان، عاقبتی جز فنا و زوال نخواهد داشت:

ای دل به صبر کوش که هر چیز بگذرد	زین حبس هم مرنج که این نیز بگذرد
دوران رادمردی و آزادگی گذشت	وین دوره‌ی سیاه بلاخیز بگذرد
مردانه پای دار بر احداث روزگار	کاین روزگار زن صفت چیز بگذرد

(همان: ۹۸۳)

احمد صافی هم برای تحمل درد زندان از صبر استمداد می‌طلبد، اما مؤثر نمی‌افتد و آن را در قصیده «المشكلة العظمی» نشان می‌دهد. شاعر در زندان به شدت بیمار است، اما انگلیسی‌ها که اداره امور را برعهده دارند، اجازه رفتن به بیمارستان را به او نمی‌دهند و هنگامی که شدت بیماری به او فشار می‌آورد، چنین می‌سراید:

سَجِنْتُ وَقَدْ أَصْبَحْتُ سَلُوتِي	مِنَ السُّقْمِ عَدِي لِلْأَضْلَعِ
أَعَالِجُ بِالصَّبْرِ بِرُوحِ السَّقَامِ	وَلَكِنْ عَلاجِي لَمْ يَنْجِعِ

(الصافی، ۱۹۸۳: ۸۹)

«زندانی شدم و از شدت بیماری که بدان مبتلا شده‌ام، استخوان‌های قفسه سینه‌ام را بررسی می‌کنم. سختی بیماری را با صبر درمان می‌کنم، اما درمانم مؤثر نمی‌افتد.»

صبر و شکیبایی وسیله‌ای بوده‌است که بهار و صافی برای رهایی از درد ملال‌آور زندان خویش به آن پناه برده‌اند و خودشان را به تحمل آلام پایان‌ناپذیر حبس ترغیب کرده‌اند و آن را تنها راه چاره‌ای یافته‌اند که می‌تواند آن‌ها را از ذلت و خواری در برابر سلطه‌گران، رهایی بخشد تا اینکه برای ادامه مبارزاتشان رمقی داشته‌باشند؛ زیرا در آن زمانی که تمام روزنه‌های نجات را بر رویشان بسته می‌بینند، به صبر و بردباری متوسل می‌شوند. بدین ترتیب خودشان را با امید زنده نگه می‌دارند.

۹-۲- خوش دلی در زندان

گاه پیش می‌آید که شاعر از زندانی شدن خود اظهار شادمانی می‌کند و این از سه حالت بیرون نیست: یا واقعاً از ترس شادکامی و شماتت دشمن، به دروغ ندای خوش‌دلی سر می‌دهد یا از وضع زندان خود راضی است و وسایل رفاه و همچنین مطالعه و خواندن و نوشتن او فراهم بوده،

چنانکه در بعضی از زندان‌ها، مسعود سعد نجوم یاد گرفته و قرآن را ختم کرده‌است و سه دیگر آنکه از روی استهزا و تهکم، تظاهر به خوش‌دلی کرده‌است (ظفری، ۱۳۸۸: ۲۰۹).

بهار و صافی اشعار اندکی را در وصف خوشی‌های زندان خود سروده‌اند؛ زیرا در بدترین زندان ممکن محبوس بوده‌اند و در اکثر زندان‌نامه‌های خود از اوضاع ناگوار بند خویش ناله‌ها سر داده‌اند و چه بسا دود آه و ناله‌های ایشان سر به آسمان ساییده‌است و دیگران را نیز با خودشان هم‌داستان کرده‌اند؛ به نظر می‌رسد خوش‌دلی‌های ایشان نیز از روی استهزا و تهکم بوده‌باشد و شاید عواملی موجب شده که ایشان از حبس خویش تظاهر به خرسندی کنند تا اینکه بتوانند بار سنگین حبس را بر دوش کشند. ملک‌الشعرای بهار دل‌خوشی خویش را به زندان اوین اینچنین نشان می‌دهد و می‌گوید:

در اوین داشتم گلستان	بباغ و آب و درخت و ایوانی
سرد سیری به دامن کهسار	سربه هم داده گلبن و اشجار
چون به منزل میان نمودم سست	بگرفتم شمار قرص، نخست
گفتم این وام‌ها بیاید داد	سربسی‌وام بر حصیر نهاد

(بهار، ۱۳۸۱: ۷۲۲)

شاعر در همه‌حال، خویش را محبوس می‌داند، چراکه گرفتار دو زندان است: زندان بدخواهان و دشمنان و زندان فقر و تنگ‌دستی. بیرون زندان برای شاعر صفایی ندارد، چون که در آنجا نیز باید به فکر گرفتاری‌ها و بدبختی‌های خویش باشد و با آن‌ها دست و پنجه نرم کند و این نیز یک نوع زندان برایش محسوب می‌شود.

احمد صافی نیز در قطعه‌شعری با عنوان «علی آن لایقال له سجن!» ظاهراً از زندان خویش رضایت دارد و آن را همچون بهشت می‌داند؛ به گونه‌ای که همه‌چیز در آن عالی است و حتی نمی‌توان به آن نام زندان را اطلاق کرد:

سَجْنْتُ بِقَصْرِ يُشْبِهُ الْخُلْدَ، دُونَهُ	مَنَاطِرُ جَاءَتْ حَسَبًا يَشْتَبِي الْقَسْنَ
فَأَكُلُ وَ شُرْبُ وَ ارْتِخَاءٌ وَ كُلُّ ذَا	جَمِيلٌ عَلَيَّ أَنْ لَا يُقَالُ لَهُ، سِجْنُ!

(الصادق، ۱۹۸۳: ۱۱۵)

«در قصری زندانی شدم که به بهشت شباهت دارد، منظره‌هایی در آن است که هر هنرمندی دوست دارد که آن مناظر را ببیند. خوردن، آشامیدن، رفاه و آسایش، همه در آن زیباست؛ به‌گونه‌ای که نمی‌توان به آن زندان گفت.»

صافی آنچنان به زندان عادت کرده‌است که هنگامی که از زندان آزاد می‌شود، خیال می‌کند که دارد دیوانه می‌شود؛ چراکه با آن مأنوس شده‌است. پس موقع خروجش از زندان احساس می‌کند که به زندان دیگری وارد می‌شود؛ به این دلیل که این دنیا برایش زندان ابدی محسوب می‌شود (المعوش، ۲۰۰۶: ۱۵۹-۱۵۸). او در قطعه شعری با عنوان «إفراج کالسجن» به این موضوع اشاره کرده‌است:

كُنْتُ أُخْشَى فِي السَّجْنِ إِنْ تَأْتِ بُشْرَى بِفَكَائِي، أَصِيبُ لَهَا بِالْجُنُونِ
أَطْلُقُونِي مِنْ بَعْدِ مَا إِعْتَدْتُ سِجْنِي فَكَلَانِي مُجْدِداً سَـجُونِي

(الصافی، ۱۹۸۳: ۱۵۶)

«در زندان از اینکه بشارتی برای آزادم بیاید، می‌ترسیدم و داشتم دیوانه می‌شدم (فکر آزادی از زندان دیوانه‌ام می‌کرد). مرا از زندان آزاد کردند، بعد از اینکه به زندان عادت کرده بودم، مثل اینکه دوباره زندانیم کردند.»

ظاهراً خوش‌دل بودن و اظهار رضایت از زندان در اشعار حبسیه هر دو شاعر دیده می‌شود. از آنجا که این دو شاعر جرم مشترک سیاسی داشته‌اند، به نظر می‌رسد که این‌گونه اشعار را از باب استهزا و تهکم سروده‌اند و یک نوع تعریض و کنایه در آن دیده می‌شود، هرچند که به ظاهر، اظهار رضایت کرده‌باشند.

۱۰-۲- آرزوی مرگ

مرگ به‌عنوان سرنوشت محتوم یا احتمالی بسیاری از زندانیان، بخشی از ادبیات زندان را به خود اختصاص داده‌است. هرچند عشق انسان‌ها به زندگی و ترس و نفرت ایشان از مرگ، حقیقتی انکارناپذیر است؛ اما این حقیقت در ظرف وجود افراد مختلف، رنگ‌ها و شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد؛ چراکه هرکس با توجه به شرایط بیرونی و درونی خود در برابر پدیده‌های گوناگون عکس‌العمل نشان می‌دهد.

در راستای همین شرایط، برخی از زندانیان برخلاف طبیعت و میل بشری و برخلاف اکثر زندانیان، مرگ را از صمیم قلب آرزو می‌کنند. این حالت هنگامی روی می‌دهد که زندانی درهای

امید را بر روی خود بسته می‌بیند و شکنجه‌های سخت جسمی و روانی زندگی را برای او غیرقابل تحمل می‌کند (آباد، ۱۳۸۰: ۲۱۷). زرّین کوب نیز بر این امر صحنه گذاشته و گوید: «در آن هنگام که سخنور از همه کوشش‌ها و تلاش‌ها برای رهایی، خسته و درمانده شد و دری را برای بیرون پریدن از قفس زندان باز ندید، یأس و بدبینی تمام وجود او را فرامی‌گیرد و به چنین توهمی دچار می‌شود که عمر او تا روز مرگ وقف زندان خواهد بود» (زرّین کوب، ۱۳۷۲: ۱۲۴). بهار و صافی با توجه به مرارت‌هایی که روزگار حبس برایشان تحمیل کرده‌است، سخت دل‌تنگ و مأیوس شده‌اند و از خدا می‌خواهند که اگر فرجی حاصل نشود، مرگ گره‌گشای کار آن‌ها شود و از این نکبت و بدبختی رهایی یابند. بهار در غزلی این وضعیت را اینچنین به تصویر کشیده‌است:

خامشی جستم که حاسد مرده پندارد مرا	وز سر رشک و حسد کمتر بیازارد مرا
زنده در گور سکوت من، مگر زین بیشتر	روزگار مرده‌پرور خوار نشمارد مرا
مرگ شاعر زندگی بخش خیال اوست، کاش	این خموشی در شمار مردگان آرد مرا
تا مگر تأثیر بخشد ناله‌های زار من	آرزوی مرگ حالی بسته لب دارد مرا
شد امید از شش جهت مقطوع و نومی‌دی رسید	بو که نومی‌دی به دست مرگ بسپارد مرا

(بهار، ۱۳۸۱: ۹۶۵)

شاعر از شدت ناامیدی دل از جان شسته‌است و خودش را در تیررس مرگ می‌بیند؛ زیرا خاموشی و ناتوانی در ابراز عقیده را عین مرگ می‌داند و از قفلی که به اجبار بر دهانش زده شده‌است، مرگ را با آغوش باز می‌پذیرد.

صافی نیز با توجه به اینکه امیدهایش به ناامیدی گراییده و دیگر روزنه امید برای خودش نمی‌یابد، با آغوش باز از مرگ استقبال می‌کند و از خدا می‌خواهد که این نگون‌بختی را با مرگ درمان کند:

فَادْعُوا اللَّهَ تَعْجِيلاً بِفُكِّ	لِسِجْنِي، أَوْ بِسِجْنِ فَتْسِي لِيْبِ
تَمَّتْ الزَّيْرَةُ مِنْ قَرِيبٍ	وَإِنْ تَكُ زُورَةَ الْأَجَلِ الْقَرِيبِ

(الصافی، ۱۹۸۳: ۱۴۰)

«از خدا می‌خواهم به‌زودی از زندان آزاد شوم و به دیدار دوستان نایل شوم و اگر آزادی از زندان به‌زودی میسر نشود، می‌خواهم که بمیرم.»

هر دو شاعر تحت شرایط ناگوار زندان که تمام امیدشان به یأس مبدل شده بود، دست به دامان مرگ شده اند و تنها راه نجات را در تمنای مرگ یافته اند که بتواند به تمام ناملایمات پایان دهد؛ زیرا شخص در مواقع گرفتاری‌ها تنها فکری که دارد این است که از آن مهلکه نجات یابد؛ حتی اگر این راه نجات، پایان زندگی باشد؛ چون شخص مسلمان مرگ را نیستی و عدم فرض نمی‌کند، بلکه آن را پلی برای شروع یک حیات دوباره می‌داند.

۱۱-۲- استعطاق یا سرودن پوزش نامه

استعطاق یکی از موضوعات مشترک میان ادب قدیم و جدید ذکر شده است که متضمن پوزش خواهی، برانگیختن رحم و شفقت حکام و یاری طلبیدن زندانیان از افراد مختلف است (آباد، ۱۳۸۰: ۲۶۷). سالم معوش معتقد است که طبیعی است که شخص زندانی بخواهد از زندان رهایی یابد و برای رهایی از آن دست به عذرخواهی و پوزش بزند (المعوش، ۲۰۰۶: ۱۵۷)؛ پس پوزش نامه یا اعتذاریه، زندان نامه‌ای است که شاعر برای استعطاق از ممدوح و رهایی از بند وی یا طلب شفاعت و پایمردی از وزیران و امیران و ندیمان شاه سروده است.

بهار نیز مانند بسیاری از شاعران دیگر به سرودن پوزش نامه پرداخته است؛ چرا که زندان وی، علاوه بر تنگی و تاریکی، کثیف و گرم بودن، مشرف بر خیابان و مجاور پر جمعیت‌ترین و پر سر و صداترین معابر عمومی قلب شهر تهران بود. گرمی و کثافت هوای داخلی زندان از یک طرف، هیاهو و جنجال مستمر خیابان مجاور از طرفی، قرار و آرام را بر شاعر ضعیف و حساس حرام ساخته و اعصاب او را دائماً خسته و متشنج کرده بود. بهار تحت تأثیر این احوال، شرح حال خود را ضمن توصیف زندان به نظم درآورده است. این قصیده که «از زندان به شاه» نام دارد، با حالت خطابی خاص به شاه سروده شده و نجات خود را از این بلایا ملتمس شده است:

یاد ندارد کس از ملوک و سلاطین	شاهی چون پهلوی به عز و به تمکین
فرق بلندش دهد جمال به فرقد	پر کلاهش دهد فروغ به پروین
شاهها چون من سخن سرای کم افتد	شاهد من این چکامه خوش رنگین
گرچه به رنج اندرم ز قهر شهنشاه	عزت شه خواهم از خدای به هر حین

(بهار، ۱۳۸۱: ۴۰۱)

این قصیده تقیه‌آمیز باعث آزادی شاعر شد؛ گویا طرفداران و دوستانی که بهار در دستگاه حکومتی داشت، این نکته را به او یادآور شده بودند و توصیه کرده‌اند که شعری پوزش‌خواه که حاوی مدح و تجلیل از شاه باشد، بسراید تا از زندان آزاد شود.

وقتی دیوان «حصاد السجن» احمد صافی را ورق می‌زنیم، می‌بینیم که او از این شیوه بهره نبرده و برای رهایی از بند و اسارت هیچ تقلایی نکرده، یا کسی را به این منظور مدح نکرده‌است؛ بلکه به گونه دیگری عمل کرده‌است. صافی در قصیده «طاب المرض» می‌خواهد به بیماری مبتلا شود تا بدین وسیله از زندان رهایی یابد؛ چون در این موقع هم می‌تواند به کشورش خدمت کند، هم از عذاب زندان رهایی یابد:

ضَاقَ بِي السَّجْنُ قُلْتُ هَلْ مَرَضٌ يَنْقِذُونِي مِنْ شَرِّ سِجْنٍ قَدْ أَمَضٌ
لَا غَرُّوَ إِن يَهُوَ السَّجِينُ مَرَضًا فَمَنْ رَأَى الْمَوْتَ خَلَا لَهُ الْمَرَضُ
(الصافی، ۱۹۸۳: ۸۵)

«زندان برایم تنگ و تاریک شد، پس گفتم آیا مرضی هست که مرا از شر زندانی که آزار و اذیتم کرده‌است، رها سازد؟ چیز عجیب و شگفت‌آوری نیست، اینکه شخص زندانی طالب بیماری باشد، پس کسی که مرگ را پیش چشم ببیند، بیماری برایش گوارا و شیرین می‌شود.»
پس شاعر در اینجا مبتلا شدن به بیماری را تنها وسیله‌ای می‌داند که می‌تواند او را از بند نجات دهد، به جای اینکه به شخص یا اشخاصی متوسل شود، به خودش پناه آورده‌است. نمی‌خواهد که عزت نفس خویش را به راحتی به تاراج بگذارد. شاید دلیل آن این باشد که وی همیشه خود را بی‌گناه می‌دانست، به همین دلیل نیز هیچ وقت در پی جلب رضایت بانیان زندان خود نبوده و به این موضوع در قطعه «العقل كالجنون» اشاره کرده‌است:

شَكَرْتُ وِلَاةَ سِجْنٍ أَطْلُقُونِي وَقُلْتُ هُمْ ذُو خَيْرٍ وَدِينٍ
وَعَدْتُ أَصَابُ فَوْقَ الْعَقْلِ غِظِي لِأَنَّ الْعَقْلَ أَصْبَحُ كَالْجُنُونِ
أُطْلِقُ السَّجِينَ يُعَدُّ خَيْرًا وَ يُنْسَى شَرًّا إِسَّاكَ السَّجِينِ
(الصافی، ۱۹۸۳: ۱۵۷)

«از والیان زندان سپاس‌گزاری کردم و گفتم که آن‌ها انسان‌های خیرخواه و دینداری هستند. وقتی که به عقلم رجوع کردم، خشمم سرازیر شد؛ زیرا که عقلم به دیوانگی می‌گرایید. با خودم

گفتم آیا آزادکردن زندانی، خیر و خوبی محسوب می‌شود و آیا بدی ریاضت زندان فراموش می‌شود؟»

با توجه به زندان‌نامه‌های هر دو شاعر، می‌توان این چنین استدلال کرد که در لابه‌لای اشعار بهار، پوزش‌نامه‌ها و مدح حاکمان، اگرچه مصلحتی هم بوده‌باشد، وجود دارد و او برای رهایی از زندان و تبعید، دست به دامان شاه یا دیگران شده و پیوسته برای رهایی خود تلاش کرده‌است؛ اما وقتی اشعار صافی را می‌خوانیم، درمی‌یابیم که هیچ‌گونه مدح یا پوزش‌خواهی از جانب او به‌منظور رهایی از بند دیده نمی‌شود و اگر هم تقلّایی برای رهایی از زندان داشته‌باشد، در قالب مدح یا اعتذار و استرحام نبوده‌است؛ با اینکه در بدترین زندان ممکن که به قول خودش مثل قبر بوده، محبوس بوده‌است.

۳- نتیجه

حبسیه‌سرایی یکی از موضوعات شعری است که از دیرباز در شعر فارسی و عربی شناخته شده‌است، البته این شناخت در طی دوره‌های گوناگون متفاوت بوده‌است؛ ولی با توجه به مشترکات فراوان میان زبان عربی و فارسی، مضامین مشترکی را در این نوع از شعر مشاهده می‌کنیم. این مضامین مشترک به‌دلیل شرایط اجتماعی و سیاسی همسان و گرایش‌ات آزادی‌خواهانه در اشعار بهار و صافی نیز قابل‌مشاهده است. در واقع حبسیات هر دو شاعر، تصویری واضح از احوال آن‌ها در زندان ارائه می‌دهد. گرفتاری‌های زمان اسارت و زندان باعث شده‌است تا هر دو شاعر هم زندان و هم حالات درونی خویش را توصیف کنند و نحوه‌ی مواجهه‌ی خویش با زندان را به مخاطب عرضه دارند. از طرفی زندان نتوانسته در ذوق قریحه‌ی شاعری این دو شاعر اثر منفی بگذارد و آن‌ها را به رکود کشاند؛ حتی قسمتی از نغزترین اشعار آن‌ها را حبسیاتشان تشکیل می‌دهد. حبسیات معرف شخصیت هر دو شاعر و نشاگر پافشاری آن دو بر عزم راسخ خویش و آرمان‌خواهی‌شان است و حتی زندان نیز باعث نشد که آن‌ها دست از آزادی و آزادی‌خواهی بردارند. در کنار این مشابهت‌ها، برخی تفاوت‌ها نیز قابل‌مشاهده است؛ از جمله اینکه قسمت اعظم حبسیات بهار درباره‌ی خود زندان و توصیف آن است، در صورتی که حبسیات صافی بیشتر موضوعات فرعی را شامل می‌شود. همچنین بهار در بسیاری از مسائل و رخدادها با حاکمان زمان خود محتاطانه رفتار کرده و حتی اقدام به سرودن پوزش‌نامه کرده‌است؛ در صورتی که صافی چنین نکرده و هرگز سر تسلیم فرو نیاورده‌است.

۴- منابع

۱. آباد، مرضیه، *حسیه سرایی در ادب عربی از آغاز تا عصر حاضر*، چاپ اول، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۰.
۲. امین، سعید، *الثورة العربية الكبرى*، قاهره: مكتبة مدبولی، بی تا.
۳. بدیع یعقوب، ایمیل، *موسوعه الشعراء العرب* (معجم الشعراء)، بیروت: ۲۰۰۴.
۴. بصری، میر، *اعلام الادب فی العراق الحديث*، تقدیم جلیل العطیه، ط. الاولى، بی جا: دار الحکمه، ۱۹۹۴.
۵. بهار، محمدتقی (ملک الشعرا)، *دیوان اشعار*، تهران: نشر علم، ۱۳۸۱.
۶. جمال‌الدین، محمدسعید، *ادبیات تطبیقی*، ترجمه و تحقیق سعیدحسام‌پور و حسین کیانی. چاپ نخست. شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۸۹.
۷. حاج سید جوادی، حسن، *ادبیات معاصر ایران*، تهران: انتشارات گروه پژوهشگران ایران، ۱۳۸۲.
۸. الحاج مخلف، شاکر، *شعراء من العراق*، مرسته اوروک، الولايات المتحدة الامریکیه، بی تا.
۹. خلیلی جهان تیغ، مریم؛ قاسمیان، مرضیه، *تحلیل زندان سروده‌های بهار و محمود درویش*، نشریه ادبیات تطبیقی، شماره ۷، سال ۱۲، دانشگاه کرمان، صص ۱۵۶-۱۳۱، ۱۳۹۴.
۱۰. الخیاط، جلال و دیگران، *تاریخ ادبیات معاصر عرب*، محمود فضیلت (مترجم)، کرمانشاه: ۱۳۸۵.
۱۱. الریحانی، امین، *قلب العراق (رحلات و تاریخ)*، ط. الرابعه، بیروت: دار الجیل، ۱۹۸۸.
۱۲. زرین کوب، عبدالحسین، *با کاروان حله*، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۲.
۱۳. سپانلو، محمدعلی، *چهار شاعر آزادی*، چاپ اول، تهران: انتشارات نگاه، ۱۳۶۹.
۱۴. الصافی النجفی، احمد، *حصاد السجن*، بیروت: مكتبة المعارف، ۱۹۸۳.
۱۵. ظفری، ولی الله، *حسیه در ادب فارسی (از آغاز شعر فارسی تا پایان زندیه)*، چاپ سوم، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸.
۱۶. غیلان، حیدر محمود، *الادب المقارن و دور الأنساق الثقافیة فی تطور مفاهیمه و اتجاهاته*، مجلة دراسات یمنیة، (ینایر - مارس) رقم ۸۰، سال ۲۰۰۶.
۱۷. المعوش، سالم، *شعر السجن فی الادب العربی الحديث و المعاصر*. بیروت: دارالنهضة العربیة، ۲۰۰۳.
۱۸. _____، *احمد الصافی النجفی حیاته من شعره*، بیروت: مؤسسه بحسون، ۲۰۰۶.
۱۹. یاحقی، محمدجعفر، *جویبار لحظه‌ها*، تهران: ۱۳۸۸.